

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت صد و سی و هفتم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۴۲ غزل ۹۴۰ مولانا

رُبُودِ عَشْقِ تُو تَسْبِيحِ و دَادِ بَيْتِ و سُرُودِ  
بَسِي بَگَرْدَمِ لَاحُولِ و تَوْبَه، دَلِ نَشْنُودِ

وقتی که زندگی این عبادت های پوچ و بی ارزش ما و این عادت های تکراری و تقلیدی ما که مطابق با جمع انجام می دهیم را با خود می برد و کمرنگ می کند و به جایش وجود ما را پر از شور و شوق زندگی و عشق و تواضع و فضاگشایی می کند ما توسط من ذهنی دچار ترس و تردید می شویم.

من ذهنی می‌خواهد که ما برگردیم به آن حالت‌های مخرب گذشته و شروع می‌کند به حمله کردن به ما و بخاطر اینکه مقدار زیادی از جامعه جدا شده‌ایم و رفتار ما تغییر کرده است توسط منهای ذهنی دیگران و خودمان ملامت و سرزنش می‌شویم که چرا دیگر مثل آنها زندگی را نمی‌بینیم و با آنها در کارهایشان شریک نمی‌شویم.

بنابراین ممکن است دچار تردید شویم و من ذهنی ما را بترساند که اگر به فضاگشایی ادامه دهیم ممکن است چیزهایی را از دست بدهیم، از طرف نزدیکانمان طرد شویم و یا دیگران از ما سوء استفاده کنند. ممکن است پشیمان شویم که متفاوت از جمع می‌اندیشیم و عمل می‌کنیم و حتی از طرف نزدیک ترین اطرافیانمان تهدید شویم.



آنها ما را تحریک خواهند کرد که دوباره مطابق با الگوهای مخرب من ذهنی یعنی واکنش‌های خطرناکی مانند خشم، ترس، ملامت و ناامیدی عمل کنیم. پس ما ممکن است شروع کنیم متوقف شدن و یا تردید در ادامه کار معنوی روی خود و برگشت به باورها و عادات قدیمی اما زندگی از درون دل عاشق، یعنی کسی که طعم شیرین محبت و آرامشی که پس از فضاگشایی نصیبش شده است چشیده است، خودش را بیان می‌کند که نترس و عقل جزوی را رها کن که راه درستی را انتخاب کرده‌ای.

این همان حضور است که چالشها را بدون واکنش در بر می‌گیرد و با خردی خارج از درک من های ذهنی عمل می‌کند و آنها را برطرف میکند.

اگر همین تسبیح فیزیکی را در نظر بگیریم می‌بینیم که یک چرخه‌ی تکراری با دانه‌های بسیار است که ما مرتب در حال شمردن آنها هستیم اما بیت و سرود یک حالت نو به نو و آزاد دارد که دارای یک نظم جدید است و از پیش تعیین شده نیست پس زندگی آن نظم بسته و تکراری فکر و عمل کردن از طریق دانه‌های همانیدگی را می‌دزدد و یک نظم خردمندانه و خلاقانه و طرب انگیز به دست ما می‌دهد.

وقتی که قضا می‌آید می‌خواهد یک راز نو و یک شناسایی بزرگ را به ما نشان دهد. من ذهنی حتی ممکن است با کار معنوی ما پرده‌ای را بر روی این شناسایی بیندازد و باز ما را با همین تسبیح تکراری و لزوم حرف زدن و نوشتن با من ذهنی از گرفتن پیغام قضا محروم کند گاهی اوقات باید سکوت کرد و فقط شناسایی کرد.

من ذهنی ممکن است حتی با همین راضی شدن به تهیه پیغام معنوی و ساختن یک شخصیت متفاوت از ما در چشم دیگران، این کار ما را هم یکی از دانه‌های این تسبیح کند. باید مراقب باشیم تا دوباره گرفتار یک چرخه تکراری نشویم و با فریب من ذهنی یک هویت بدلی دیگر، منتهی اینبار با یک روپوش معنوی از خود نسازیم.

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان  
بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هر چه بود

عشق سینه‌ی رسته از شرم و حیثیت دگم و عبوس می‌خواهد.



این در بند تعلقات دنیا بودن و این تقلید از عادات بسته و تکراری جامعه و این سخت و جدی گرفتن دنیا بد جور نشاط و حیات ما را در محاصره گرفته است تا جایی که فرصت عشق ورزی و مهر ورزی را از ما گرفته است. وقتی که عشق ما را به خود زنده می کند شرم و ترس از ترک نظم شرطی شده و پوسیده را از سر بیرون می کند و دل عاشق گشته‌ی ما دیگر واهمه‌ای از قضاوت دیگران از خود ندارد.

عاشق دیگر میل به واکنش به اتفاقات و دیدن بر حسب همانیدگی‌ها و حفظ اعتبار و ابروی قلبی که با من ذهنی در نظر دیگران جمع کرده است ندارد.

ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم فریده از هلند





با سلام برداشتی کوتاه از برنامه ۸۴۲  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

رُبُودِ عَشْقِ تُو تَسْبِيحِ و دَادِ بَیْتِ و سُرُودِ  
بَسِی بَکَرْدَم لَاحُولِ و تَوْبَه، دَل نَشْنُودِ

خدایا وقتی هم هویت شدگی هام را از من گرفتی، تازه متوجه وجود تو در مرکز خودم شدم. سالها با این هم هویت شدگی ها زندگی می کردم، از دید اونها جهان را تماشا می کردم و از اونها طلب آرامش و شادی داشتم. وقتی هم که اتفاق ناگواری می افتاد فقط با ذهن شروع به لاحول گفتن می کردم و یک امنیت ذهنی را از خدای ذهنی درخواست می کردم. وقتی یاد گرفتم که فضاگشایی چیست و چگونه باید فضاگشایی کرد، تازه اون موقع بود که متوجه خدای دروغین و ذهنی خودم شدم.

راز و رمز این راه، فضاگشایی بوده. با فضاگشایی و تسلیم در برابر حکم قضا که بصورت اتفاق این لحظه خودشو نشان می‌ده، امکان ربوده شدن این هم هویت شدگی‌ها بوجود می‌آید. از آن پس بود که شادی بی‌سبب را حس کردم. دیگه آرامشم از چیزهای بیرونی نبود بلکه نشات گرفته از یک فضای خالی و باز شده درون خودم بود و پی بردن به چیزهای آفل و گذرای این جهانی.



غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان  
بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هر چه بود

به جای نشستن بر سر سجاده و پناه بردن به خدای ذهنی، منو غزل خوان بزرگان و عارفان کردی. عادت کرده بودم به تصویرهای تو خالی و ذهنی خودم. شرم و خجالت و ناموس و خلاصه هر چه که بطور ذهنی و تقلیدی یاد گرفته بودم را ازم گرفتی و دست زنان و رقصانم کردی. از آوارگی در من ذهنی و همانیدگی‌ها به فضای یکتایی، یعنی بودن در این لحظه، آشنا و راهنمایی‌ام کردی. ناموس و شرمم تصویرهای پر از درد آلود گذشته و امید و آرزوهای ذهنی آینده بود. خبری از بودن در این لحظه ابدی و شادی بی سبب نبود.

عَفِيفٌ وَ زَاهِدٌ وَ ثَابِتٌ قَدَمٌ بَدْمٌ چُونِ كُوهِ  
كِدَامِ كُوهِ كَهْ بَادِ تَوْشِ چُو كَهْ نَرَبُود؟

خودم را پاک دامن و زاهد می‌دانستم به انجام مراسم های خشک و بی‌روح. ثابت قدمی خود را در راه تلاش و بدست آوردن چیزهای مادی و هم هویت شدن با اونها می‌دانستم، که وقتی به آرزو هام می‌رسیدم تازه اول بی‌ثباتی و پوچی بود. چه حس پوشالی که باد اراده تو کوه هم هویت شدگی هام را به یکباره می‌توانست اونها را همچون پر گاه در جلوی چشمانم نیست و نابود کنه. پس اون حس قدرت و امنیت گرفتن از هم هویت شدگی‌ها چه شد؟ که همه خبر از آفل بودن جهان را در برداشت.



اگر گُهم، هم از آواز تو صدا دارم  
و گر گُهم، همه در آتش توأم که دود

تا اینکه پی بردم به گاه من ذهنی خودم چرا که وقتی این هم هویت شدگیها فرو می ریختن متوجه ترس، وحشت و عدم حس امنیت در خودم میشدم. من که فکر می کردم با داشتن و بدست آوردن چیزهای مادی، مثل کوهی استوار می تونم باشم، حالا با از دست دادن همان هویت شدگیها، به لرزه می افتم.

وجود تو چو بدیدم شدم ز شرمِ عَدَم  
 ز عشقِ این عَدَم آمد جهانِ جان به وجود

وقتی فضاگشایی کردم متوجه وجود تو در خودم شدم و آفل و گذرا بودن جهان را بهتر درک کردم. متوجه امنیت و قدرت در درونم شدم، انرژی نهفته درون خودم بود که منو هدایت می کرد و حس امنیت واقعی را نشانم می داد. وصل شدن به این لحظه ابدی ثابت ماندن و ساکن شدن و جمع شدن از زمان.

حس شادی بی سبب بدون وابستگی به جهان بیرون، از خودم شرم کردم که چطور با چسبیدن به جهان آفل به موجودی ضعیف و نحیف تبدیل شده بودم. از زنده شدن به فضای گشوده شده درون خودم بود که جان دوباره می گرفتم و این حس قدرت و انرژی همیشه با من بوده، ولی اون را درک نمی کردم.



به هر کجا عَدَم آید، وجود گم گردد  
زهی عَدَم که چو آمد ازو وجود افزود

هر موقع فضاگشایی می کردم و به جای ترسیدن و درد را تحمل کردن، درد هوشیارانه می کشیدم، متوجه می شدم که کم کم انرژی منفی و کشش جاذبه اتفاقات بیرونی اثر مخرب خودشون را بر روی من از دست می دهند. خوشا به این فضاگشایی و قدرت درد هوشیارانه کشیدن که خداوند در من نهفته کرده بوده، و خوشا به آگاهی و خردی که متوجه اون شدم و می تونم از اون استفاده کنم.

فَلَكٌ كَبُودَ وَ زَمِينِ هَمِچُو كُورِ رَاهِنَشِينِ  
كُسى كِه مَاهِ تُو بِيند رَهْد ز كُورِ وَ كَبُودِ

چقدر همانیدگی‌ها می‌تونند ما را کور کنند و از پی بردن به ماه درونمان نابینا کنند. با وصل شدن به درون خود اون هم از طریق نیروی خارق العاده فضا گشایست که میشه ماه تو را دید، و نشان اون همین شادی و آرامش بی سبب هست. فقط با تسلیم و پذیرش اتفاق به صورت حکم قضااست که میشه از این کوری و کبودی هم هویت شدگی‌ها و من ذهنی رهایی و نجات یافت.



مثال جان بزرگی، نهان به جسم جهان  
مثال احمد مرسل میان گبر و جهود

ستایشت به حقیقت ستایش خویش است  
که آفتاب ستا چشم خویش را بستود

همه جا و در همه فقط تو هستی. خودت را در ما پنهان کردی تا ما آگاهانه با درد هوشیارانه تو را کشف کنیم.  
ناآگاهانه در کنار هم هویت شدگی‌ها و من ذهنی، زندگی کردیم و درد کشیدم، غافل از اینکه هر لحظه در همه  
چیز و همه کس میشه تو را دید و به تو زنده شد.

ستایش تو چیزی جز فضاگشایی و هدایت شدن توسط فضای گشوده شده نیست. ستایش تو ستایش  
کورکورانه بر سر سجاده و سجده من ذهنی نیست، بلکه زنده شدن و تبدیل هوشیارانه هوشیاری ست.

ستایش تو چو دریا، زبان ما گشتی  
روان مسافرِ دریا و عاقبت محمود

مرا عنایت دریا چو بخت بیدارست  
مرا چه غم اگر هست چشم خواب‌آلود؟

ما مسافران کشتی فضای یکتایی هستیم که با گشودن سینه خود و فضاگشایی می‌تونیم به این لحظه ابدی بیاییم و ساکن بشویم. و در این راه احتیاجی به ذهن و زبان خود و حرف زدن نداریم. بلکه با سکوت هست که می‌توانیم به جنس اولیه خود تبدیل بشویم. عنایت تو همین قدرت فضاگشایی است که در ما نهفته است که با پذیرش و تسلیم در برابر حکم تو ما را همیشه بیدار نگه می‌دارد. دیگه چه غم آگه گاهی هم به ذهن برم که می‌توانم با فضاگشایی، دوباره به این لحظه ابدی برگردم و از انرژی فضای گشوده شده قدرت و امنیت بگیرم و هدایت بشوم.



من نمی‌گویم مرا هدیه دهید  
بلکه گفتم لایق هدیه شوید

–مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴–

خدایا ما را کمک کن که تنها با گفتن و نوشتن نخواهیم در این راه قدم برداریم، بلکه لیاقت زنده شدن و تبدیل شدن را با کار کردن بر روی خود عطایمان فرما.

با احترام، فریده از هلند



خانم سارا از شیراز







به نام خداوند جان و خرد. سلام و درود بر مولانای جان، استاد عشق آقای شهبازی نازنین و خانواده عزیز گنج حضور.


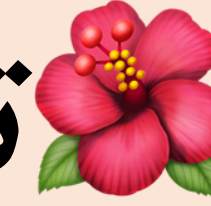
پنج کلید مهم و کاربردی از مولانای جان که در برنامه ۸۳۸ گنج حضور به عنوان چراغهایی روشن برای تاریکی ذهن تفسیر شد.

☀️ چراغ اول کشت اول

🌸 گر بروید ور بریزد صد گیاه

🌸 عاقبت بر روید آن کشته اله

کشت نو کارید بر کشت نخست   
این دوم فانی ست و آن اول درست 

کشت اول کامل و بگزیده است   
تخم ثانی فاسد و پوسیده است 

– مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷ الی ۱۰۵۹

☀ مولانا در این ابیات می فرماید:

کشت اول ما هشیاری ست که زندگی آنرا به صورت اصلمان، یعنی امتداد خودش کاشته.



این کشت انتخاب خداست و کامل است اما هر چیزی که ما با ذهنمان می‌توانیم ببینیم، تخم ثانی، پوسیده و کهنه است. تنها با باز کردن فضای درون و پذیرش و صبر است که کشت اول به ثمر خواهد رسید؛ مانند گل یا درختی که صبورانه در دل خاک آرام آرام سر از خاک بیرون زده و رشد خواهد کرد و به بار خواهد نشست.

اما از آنجایی که آفتها و علفهای هرزی در مسیر زندگی انسانها قرار می‌گیرد و روی در را می‌پوشاند، مانع شکوفایی و زنده دلی می‌شود و مانند موش زندگیمان را می‌دزدد وارد زمان شده و از لحظه غافل می‌شویم، در واقع کشت ثانی می‌کاریم و به دنبال هر چه بیشتر بهتر می‌افتیم. و کل مسیر را اشتباه رفته و راهمان را گم می‌کنیم.

و اینجاست که مولانا می‌فرماید:

اگر با صد چیز همانیده شویم و آنها بارها و بارها رشد کنند و بریزند، در آخر اینها نخواهند ماند. تنها آن کشت اولیه هست که خواهد ماند و برای این کار باید با شناسایی کشت دوم، علفهای هرز را برداریم و با مرکز عدم، کشت اول را به ثمر برسانیم.

☀️ چراغ دوم. خدا هر لحظه در کار جدیدی ست.

هر لحظه و هر ساعت، یک شیوهی نو آرد 🌸  
شیرین تر و نادرتر، زان شیوهی پیشینش 🌸

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷-



☀ مولانا در این بیت می‌فرماید:

خدا هر لحظه در کار جدیدی ست  
در جهت آزادی و رهایی از زندان ذهن

زندگی هر لحظه شیوه‌ی جدیدی می‌آورد و از ما می‌خواهد که به اتفاق این لحظه، بلی بگوئیم ولو اینکه آن اتفاق در ظاهر بد و به ضرر ما باشد.

🌸 زین سبب فرمود: استثنا کنید

🌸 گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸ –

به همین دلیل فرموده ان شاءالله بگوئید. انشاءالله یعنی عدم کردن مرکز ما و بیکار کردن خواست و ابزارهای ذهن.

و در مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹ می فرماید:

هر زمان دل را، دگر میلی دهم 


هر نفس بر دل، دگر، داغی نهم 

کار جدید من این است: من دل تو را می کشانم به چیزی، با یک چیزی همانیده می کنم، بعد داغ آنرا بر دلت می گذارم تا تو بفهمی که این کار را نکنی در غیر این صورت، تو نمی فهمی.



و در دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰ می فرماید:

گل اصباح لنا شان جدید 

گل شی عن مرادی لا یحید 

در هر بامدادی، کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطه‌ی مشیت من خارج نمی‌شود. یعنی وضعیت مرکز ما، در اختیار اوست.

☀ چراغ سوم باب صغیر

🌸 ساخت موسی قدس در باب صغیر

🌸 تا فرود آرند سر، قوم زحیر

– مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

باب صغیر در کوتاهی بود که موسی برای عبادتگاهش ساخته بود تا آن گردن فرازان یعنی آنهایی که خم نمی‌شدند، خم شوند. بدین معنا که منهای ذهنی وقتی وارد معبد می‌شوند خم شوند. این بیت می‌گوید:

ای انسان، در صورت تسلیم نبودن و سر خم نکردن به اتفاق این لحظه و درد ایجاد کردن، قوم زحیر هستی. خدا هم در این لحظه، برای اینکه کسی بتواند به درگاهش وارد شود، در کوچکی گذاشته، یعنی باید تسلیم محض شد.

فضای درد ما همان باب صغیر است که در صورت تسلیم نشدن و فضا بندی، دردها را بیشتر و در افسانه‌ی من ذهنی، زندگی خواهیم کرد.

☀️ و در بیت ۲۹۹۷ می‌فرماید:

🌸 زانکه جباران بدند و سرفراز

🌸 دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

من های ذهنی، زورگویان و گردن کشانند و دوزخ من ذهنی، همان باب صغیر است. تمام دردهای ما که الان شعله‌ور است، تنها پیغامش این است که ای انسان تسلیم شو و با حضور راز و نیاز کن و بگذار کن فکان همان نیروی زندگی که گلها را شکوفا می‌کند روی تو کار کند.



اگر نگذاری، دچار دوزخ و درد خواهی شد و می فرماید:

کسانی که درد و باورهای ذهنی، حمل می کنند و آنها را در مرکزشان گذاشته اند اینها جبارند و زورگو و سرکش اند و با این دردها به جدایی و دوزخ افتاده و به دنبال قدرت و هر چه بیشتر بهتر هستند و سرکشی و ترکتازی می کنند. باب صغیر به ما می گوید: تسلیم شو و تنها زندگیست که باید در مرکز تو باشد و تنها تسلیم است که تو را در این لحظه ای ابدی حاضر و ناظر می کند.

☀️ چراغ چهارم قرین

می رود از سینه ها در سینه ها   
از ره پنهان، صلاح و کینه ها

دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

آیا ما می‌توانیم مرکزمان را عدم کنیم؟ همانیدگی‌ها را شناسایی و خود را از آنها جدا ساخته و برای یک لحظه هم که شده قرین و همنشین خدا شویم؟ انتخاب با ماست که آیا با مرکز عدم 'قرین نعم المعین شویم و یا با مرکز پرازانباشتگی همنشین خود را بسّ القرین قرار دهیم. بیت می‌گوید:

از راه پنهان، حضور و فضا‌بندی از یک مرکز انسان به یک مرکزی که نزدیک اوست می‌رود. یعنی ما با همدیگر مراوده می‌کنیم این صلاح و کینه، از مرکز انسانی به مرکز انسانی دیگر می‌رود.

از قرین، بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزدد، دل نهان، از خوی او

—مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶—

دل ما، به طور پنهانی از دل‌های انسانها، خو می‌دزدد اگر آنها به حضور رسیده باشند خوی حضور می‌دزدد و اگر آنها از جنس کینه باشند، کینه می‌دزدند، بدون رد و بدل شدن هیچ حرفی، پس مرکزمان را عدم کنیم تا دل‌مان از زندگی یعنی خدا خو بدزدد.

☀️ و در غزل ۲۲۸ می‌فرماید:

بیار آن قرین را سوی قرین کشدا 🌸

فرشته را ز فلک، جانب زمین کشدا 🌸

☀️ مولانای جان به ما می‌گوید: آن خاصیت را بیاور که قرین را به سوی قرین می‌کشد. ما از جنس زندگی هستیم و قرین خداست، خود زندگیست.



فرشته را ز فلک جانب زمین کشدا:

یعنی این هشیاری این خداگونگی ما، این بی‌نهایت را در انسان زنده کن.  
☀️ چراغ پنجم توانایی فضاگشایی یعنی همان شرح صدر

🌸 حکم حق گسترد بهر ما بساط

🌸 که بگوئید از طریق انبساط

– مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

🌸 که درون سینه شرح داده‌ایم


🌸 شرح اندر سینه‌ات، بنهاده‌ایم

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷–

☀ در این بیت می‌فرماید:

مهمترین فضیلت انسان، فضاگشایی ست و از زبان خدا می‌فرماید: همان خاصیتی که خودم دارم، آنرا به تو داده‌ام و تو می‌توانی از آن استفاده کنی. یعنی سینه‌ی تو را باز کرده‌ام توانایی فضاگشایی را در مرکزت گذاشته‌ام. پس ای انسان چرا دائما در حال انقباض هستی و منقبض و زمخت می‌شوی و از آن خاصیت اصلیت که همانا فضاگشایی ست استفاده نمی‌کنی؟

حال برای آنکه از آن خاصیت اصلی استفاده کنیم باید مرکزمان عدم شود و با دید عدم بینیم. خدا به ما حکم کرده که هر لحظه باید فضاگشایی کنید و با من از طریق انبساط حرف بزنید. پس حکمی که ما از قضا می‌گیریم این است که هر لحظه با فضاگشایی صحبت کنیم نه با انقباض.

که الم نشرح، نه شرحت هست باز   
چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟ 

– مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱


و در سوره انشراح آیه ۱ می‌فرماید:


الم نشرح لك صدرک 

آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ آیا قرآن برای تو کافی نیست؟ که می‌فرماید و به وضوح به تو می‌گوید: که ما توانایی فضاگشایی را در تو گشوده‌ایم.



پس تو چطور درونت را باز نمی کنی و گدای این جهان هستی؟ می خواهد بگوید: که ما با این فضاگشایی می توانیم به جهان کمک کنیم، اما فضا را بسته ایم و گدای جهان شده ایم و از زبان زندگی به انسان می فرماید: مگر ما فضای گشوده شده به شما نداده ایم؟ و در بیتی دیگر می فرماید:

می شنیدم فحش و خر می راندم 

رب یسر زیر لب می خواندم 

- مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۲۴

می گوید: ناسزاهای تو را می شنیدم ولی خر خود را می راندم یعنی کار خود را می کردم و زیر لب می خواندم.

پروردگارا کارم را آسان فرما، یعنی فحش و ناسزاهای بیرون را بشنویم و مرتب بگوئیم که خدایا سینه‌ی من را باز کن و این کار را برایم آسان فرما که فضاگشایی مهمترین کار است. و در سوره طه آیه ۲۵ می‌فرماید:

☀ قال رب اشرح لی صدري و یسر لی امری

گفت پروردگارا گشاده گردان دلم را و آسان گردان کارم را. آیا همین چند آیه از قرآن برایمان کافی نیست تا بدانیم فضاگشایی مهمترین خاصیت زندگیست.


با سپاس و قدردانی فراوان سارا از شیراز



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)